باستان شناسی هزاره پنجم پیش از میلاد فلات مرکزی و چالشهای پیشرو•

دکتر حسن فاضلی نشلی*

* دانشیار گروه باستانشناسی دانشگاه تهران

گونه‌های سفالی به ذات خویش نمی‌توانند به عنوان شاخصه‌های اجتماعی مورد توجه قرار گیرند؛ هر چند که دارای شیوهٔ ساخت و فرم‌های مشخصی باشند (Bar-Yosef, 1991: 382).

چکیده

مطالعات باستان‌شناسی در دهه 1350 شمسی در دشت قزوین، با کاوش در سه محوطه مهم زاغه، قبرستان و سگزآباد وارد مرحله نوینی شد که همگان به نتایج این اقدام شادروان دکتر عزت الله نگهبان به صورت مبسوط اشاره داشته‌اند. این کاوشها به رغم نتایج درخشان از دو ضعف عمده برخوردار بودند که یکی از مهمترین نقیصه‌ها فقدان گاهنگاری درست محوطه‌های مورد اشاره است. همین امر برخی از کاوشگران این محوطه‌ها را بر آن داشت تا در تبیین جابجایی استقرارها دچار برداشتهای عامیانه از تحولات فرهنگی شوند که من آنرا باستان‌شناسی شبه‌تاریخی ــ فرهنگی نام می‌نهم. استفاده از واژه باستان‌شناسی شبه‌تاریخی ــ فرهنگی بدین منظور بوده که این رهیافتها گرچه شباهت ظاهری با مکتب تاریخی-فرهنگی دارند؛ اما مشرب باستان‌شناسی تاریخی ــ فرهنگی خود دارای ساختار و چهارچوب مشخصی است که افرادی همانند دکتر مجیدزاده در طرح بیان و نظریاتشان از همان اندک بضاعت باستان‌شناسی تاریخی ــ فرهنگی نیز بهره نجسته‌اند. نکته دوم که ذکر آن خالی از فایده نیست؛ فقر نظریه پردازی در مکتب تاریخی-فرهنگی است که موجب شد این نوع از باستان‌شناسی فاقد هرگونه درکی جامع از چگونگی تطور فرهنگی جوامع انسانی فلات مرکزی ایران باشد. به همین دلیل وقتی به یک گونه سفالی همانند سفال آلوئی در یک بستر فرهنگی جدیدتر برخوردند؛ تصور کردند که قومی تازه وارد به فلات حمله نموده و با ببار آوردن ویرانی‌ها باعث جابجایی عظیم استقرارها شده است. جنگ و بکارگیری قوه قهریه علیه ساکنان بومی، نه تنها آنها را از محل‌های مسکونی‌اشان فراری داده، بلکه آنها را مجبور کرده ضمن

• اخیراً آقای دکتر مجیدزاده کتابی را به چاپ رساندند (مجیدزاده، 1389) که در آن فرصت دفاع از برخی نظریاتشان فراهم گردید ولی نکته ای که بیان آن را ضروری می دانم این است که ایشان بجای نقد دیدگاه‌های نگارنده در جای جای کتاب موضوع را فراتر از اهداف علمی بسط داده و جایگاه نقد را به نفی و توهین عوض نموده‌اند. اینجانب ضمن تأسف عمیق به اطلاع می رساند که نگارنده چند صباحی نزد دکتر مجیدزاده چند واحد درسی را گذرانده ام و رابطه استاد و شاگردی ایجاب می کند که از همه این توهین‌ها چشم پوشی کنم و به همین بسنده می‌کنم که آقای دکتر مجیدزاده بیش از 40 سال است که در فلات مرکزی تحقیقات کرده‌اند و نگارنده نیز 15 سالی است که در این بخش از ایران پژوهشهایی داشته است. بنابراین معتقدم که به جای نفی همدیگر، مقالات و کتابهایی که از ما به چاپ رسیده و روشهای تحقیق بکار رفته در این پژوهشها، مبنای خوبی برای ارزیابی کارهایمان توسط باستان‌شناسان خواهد بود.

فراموش نمودن سنن و آداب و رسومشان، حتی در استفاده از اسباب روزمره زندگی، سفالی را استفاده کنند که باب میل مهاجمان بوده است. مقاله حاضر از دو منظر نگرش و نگاه سطحی این رویکرد شبه باستان‌شناختی را مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهد و سعی دارد تصویر درست و علمی از باستان‌شناسی هزاره پنجم شمال فلات مرکزی ارائه دهد.

واژگان کلیدی: باستانشناسی تاریخی- فرهنگی، سفال آلویی، فلات مرکزی، هزاره پنجم، تپه قبرستان، تپه سیلک، تپه چشمه علی.

برآیند

از آنجایی که لازم است راهبردهای پژوهشی و اهدافی که برای تحقق کاوشهای باستان‌شناختی در فلات مرکزی را واکاوی نمائیم؛ ضروری می‌نماید تا در سرآغاز این مطلب اشاراتی به باستان-شناسی تاریخی ـ فرهنگی و رهیافت‌های آن داشت باشم. این موضوع از این جهت مهم است که بسیاری از مطالعاتی که در باستان-شناسی فلات مرکزی انجام گرفت تا حدود زیادی دارای شباهت‌های ظاهری با رهیافت‌های باستان‌شناسی تاریخی ـ فرهنگی بوده است. اگرچه براین اعتقادم که حتی از لحاظ شکلی نیز مطالعات باستان‌شناسی فلات مرکزی چهارچوب‌های باستان‌شناسی تاریخی ـ فرهنگی را نیز رعایت نکرده است. همزمان با پیشرفت باستان-شناسی در قرن نوزدهم، باستان‌شناسان با پرسش‌های مهمی مواجه شدند که پی بردن به این پرسش‌ها دست مایه مکتب مهمی در باستان‌شناسی گردید که از آن به عنوان باستان‌شناسی تاریخی ـ فرهنگی نام برده می‌شود. این پرسشها عبارت بودند از: اصل و منشاء فرهنگ انسان کجاست؟ شیوه استخراج و ذوب فلزات در چه زمانی و در کجا آغاز شد و توسعه یافت؟ نخستین کشاورزان چه کسانی بودند؟ اگر اقوام و مردمانی برپایه قوانین و اصول تطوری جهان مراحل توسعه و تحول را سپری نکردند؛ پس چطور تغییرات و دگرگونی‌های فرهنگی و نیز تنوعات فرهنگی صورت پذیرفت؟ (فاگان، 1382: 90). عموم باستان‌شناسان معتقدند که گوردون چایلد را بایستی پایه‌گذار مکتب تاریخی ـ فرهنگی و انتشارگرایی فرهنگی دانست و باستان‌شناسانی که رهیافت چایلد را پی گرفتند بیشتر به دنبال این بودند که براساس آثار فرهنگی، اقوام ناشناخته باستانی را مطالعه و خاستگاه، خط سیر و روابط آنها را با دیگر اقوام شناسایی کنند. باستان-شناسان با جمع آوری انبوهی از داده ها، پرسش مشخصی که منجر به شناخت مهمی از گذشته شود؛ نداشتند. در بعد شناخت ساختار اجتماعی و تغییرات فرهنگی جوامع گذشته باستان‌شناسان تاریخی ـ فرهنگی به سادگی از کنار آن گذشتند و ترجیح دادند تا با تاکید بر گروه ویژه محلی و توالی آن چگونگی رشد و نفوذ آنرا در جوامع همجوار تبیین نمایند. طرفداران چایلد توجهی به تکامل فرهنگی نداشته و سعی در شناسایی قلمرو فرهنگی جوامع

گذشته داشتند. یکی از دلایل اصلی ناکارآمدی در مشرب فکری باستان‌شناسی تاریخی – فرهنگی این بود که درك آنها از باستان‌شناسی دارای رهیافت‌های عامیانه بوده و جوامع انسانی را به مثابه گروه‌های مختلف که در نقاط گوناگون زندگی می کردند؛ نگریسته اند (Diaz-Andreu, 2007; Johnson, 1999) .
اگر از یك باستان‌شناس سنتی سؤال شود که چرا شکل خانه‌ها، فن سفالگری و آداب تدفین در دوره نوسنگی تغییر پیدا کرد و منشاء این تغییرات از کجا است؟ ساده ترین جواب آن است که این تغییرات برونزا بوده و گروه‌های انسانی خارج از جامعه منشاء هر نوع تحول هستند. چنین تأثیر پذیری می‌تواند بوسیله انتشار و مهاجرت گروه‌های انسانی صورت پذیرد و گسترش عقیده-ای، در نتیجه تماس بین گروه‌ها بوده است. باستان‌شناسان سنتی راهبردهای تشریحی همانند: چرا این سبك تغییر کرد و یا چرا این فرهنگ بسط و گسترش یافته و دلایل این تغییرات چه بوده است را کمتر مورد توجه قرار دادند. از دیدگاه باستان¬شناسی سنتی اشیا بیانگر گروهی ویژه و یا قومی به خصوصی هستند. بدین طریق باستان‌شناسان از اسامی دلبخواه برای نامگذاری فرهنگ‌ها استفاده کرده و تأکید زیادی بر جمع‌آوری داده‌ها داشتند بدون اینکه شناخت بهتری از جوامع پیش از تاریخ ارائه دهند. در واقع باستان‌شناسان با انباشت داده‌های جدید بر روی هم بدون تغییر محسوسی، یافته‌های جدید را با همان چهارچوب و توالی فرهنگی گذشته به چاپ می‌رساندند.
می‌دانیم که بعلت همین نارسائی‌ها باستان‌شناسی نو در دهه 1960 پدیدار گشت و این گروه از باستان‌شناسان در مطالعات خود بر دو راهبرد **باستان‌شناسی علمی** و **موضوعات انسان‌شناسی** اصرار ورزیده و با خط بطلان بر شیوه‌ها و رویکردهای باستان‌شناسی سنتی، روش‌های نوینی را برای شناخت گذشته جوامع انسانی ارائه دادند. باستان‌شناسی تاریخی – فرهنگی هرگز نتوانست به طرح مسائل انسان‌شناختی بپردازد و با جداسازی کارابزارها و توصیف و طبقه‌بندی جزئی آنها توجهی به سازندگان اشیاء نداشت. باستان‌شناسان سنتی بیشترین وقتشان را صرف پیدا کردن شیئی نو و چگونگی گسترش کارابزارها از نقطه شروع آن به سایر مناطق نمودند. حال آنکه مطالعه ساختار اجتماعی جوامع انسانی و سیستم‌های فرهنگی از جایگاهی در این مطالعات برخوردار نبود. به عکس، باستان‌شناسان نوگرا تلاش داشتند تا با جداسازی و مطالعه فرآیندهای مختلف که در درون جامعه و بین جوامع فعال هستند؛ روابط انسان با محیط طبیعی، ساختار معیشتی، اقتصادی و روابط اجتماعی درون جامعه را مورد مطالعه قرار دهند. لذا با توجه به نقاط ضعف اساسی باستان‌شناسی تاریخی – فرهنگی ضرورت دارد که ببینیم باستان‌شناسی فلات مرکزی در هزاره پنجم پ.م. چه رهیافت‌هایی دارد و ویژگی‌های آن چیست و چرا پژوهش‌های

صورت گرفته در همین ارتباط حتی نتوانست از چهارچوب‌های باستان‌شناسی تاریخی ـ فرهنگی تبعیت نماید.

گاهنگاری و بافت استقرارهای فلات مرکزی در هزاره پنجم و موضوع سفال آلویی

از لحاظ زمانی هزاره پنجم پ.م. در برگیرنده دو دوره مهم فرهنگی است که از آن بعنوان دوره انتقالی مس و سنگ (سیلک II) و دوره مس و سنگ قدیم (سیلک III) نام برده می‌شود. بعد از پایان سیلک II و آغاز سیلک III گونه‌ای سفالی (موسوم به آلویی) در بین لایه‌های باستانی محوطه‌هایی همانند تپه قبرستان پدیدار شد که مجیدزاده این سفال‌ها را منتسب به اقوامی می‌داند که با هجوم به روستاهای فلات مرکزی موجبات تخریب آنها را فراهم و ساکنان آنها را مجبور به ترک خانه و کاشانه خود نموده اند؛ به طوریکه آنها مجبور شدند در سکونتگاه‌های جدید مستقر شوند (Majidzadeh, 1981). پژوهشهای باستان‌شناختی 15 سال اخیر در دشتهای کاشان، تهران و قزوین نشان می‌دهد که نمی‌توان هیچ ارتباطی میان متروک شدن استقرارهایی همانند زاغه و سیلک شمالی و دیگر محوطه‌های شاخص فلات مرکزی با شکل‌گیری استقرارهای جدید همانند قبرستان و سیلک جنوبی برقرار کرد. به عبارتی شواهد بسیار قوی بیانگر آن است که یک فاصله زمانی بسیار طولانی بین متروک شدن استقرارهایی که با ویژگی فرهنگی سیلک II و استقرارهایی که دارای سفالینه‌های موسوم به سیلک III هستند؛ وجود دارد و برخی نیز هرگز در این فاصه زمانی متروک نشده اند. بنابراین برای تبیین این مهم، ضروری است که در نگاهی ویژه، به تاریخ استقرار محوطه‌های مهمی همانند سیلک شمالی و جنوبی، ابراهیم آباد، زاغه، تپه قبرستان، چشمه علی و تپه پردیس بپردازیم و بعد ببینیم که سفالهای آلویی چگونه و در چه محدوده زمانی در این محوطه‌ها پدیدار شدند.

از زمانی که رومن گیرشمن سیلک کاشان را کاوید بیش از هفت دهه می گذرد؛ ولی اذعان داریم به رغم اینکه باستان‌شناسی فلات مرکزی قبل از وی دارای پیش زمینه ای نبوده، وی توانست با استفاده از داده‌های کاوش سیلک شمالی و جنوبی و بهره‌گیری از هوش و ذکاوتی که داشت مدلی از گاهنگاری نسبی دو محوطه فوق ارائه دهد که هنوز هم از منظر گاهنگاری نسبی از اعتبار باستان‌شناختی برخوردار است. رومن گیرشمن بدون تأثیرپذیری از جریانهای فکری باستان‌شناسی آن زمانِ انگلستان و آمریکا، در مطالعات پیش از تاریخ فلات مرکزی سودای دیگر در سر داشت. محوطهٔ پیش از تاریخی سیلکِ کاشان، شامل تپه‌های شمالی و جنوبی می‌شود که فاصله آنها از یکدیگر حدود 600 متر است. گیرشمن زیرکانه این موضوع را درک نمود که فرایند تحول فرهنگی از دوره اول به دوم سیلک (از نوسنگی به دوره مس و سنگ) نه تنها ناشی از عوامل برونزا (انتشار، مهاجرت و تهاجم) نبوده، بلکه

نتیجه عادی و منطقی پیشرفت‌های تکنولوژیک است که این نظریه وی، بسیار مهم، ارزشمند و درخور توجه است. وی دریافت که ساکنان سیلک در دوره دوم با آشنایی با کوره‌های سفالگری و استفاده از فلز و خشت که در تنظیم نیروی کار بسیار موثر بود؛ به طور واقعی تمامی لوازم دگرگونی فرهنگی را مهیا نموده بودند. تجارت با مناطق دوردست و پیشرفتهای تکنولوژیکی و بخصوص در فن سفالگری از موضوعاتی بوده که گیرشمن در گزارشهای خود به آن توجه کرده است. جالب است بدانیم که به رغم دوری جستنِ گیرشمن از مباحث نظری، وی در گزارش سیلک توجهی به دیدگاه تموجی از فرهنگ و انتشارگرایی ننمود و این نوع تفکر را بطور کلی در تفسیر دگرگونی‌های فرهنگی در سیلک کنار گذاشته و می‌گوید:

«برای خلاصه کردن این مطالعه تطبیقی با دو دوره اول سکونت در سیلک، باید مجدداً بدانیم که در مقابل قرنها تحولات بطئی در زندگی جمعیت کوچک کشاورزی قرار داریم که از مراحل صنعت سنگ گذار کرده و وارد مرحله صنعت فلز می‌شود. مردم این پیشرفتها را بدون هیچ تصادمی و بدون اندکی اغتشاش و بی‌نظمی و ظاهراً به تنهایی و بدون اینکه جمعیتی خارجی در هیچ مورد مهمی در توانگر کردن و توسعه دادن آن نقش داشته باشند؛ انجام داده و کامل کرده اند» (گیرشمن، 1379: 82).

گیرشمن گرچه در آن زمان از مطالعات علوم میان‌رشته‌ای در پژوهش‌های سیلک استفاده نکرد؛ ولی به‌جای تاکید بر عوامل برونزا در متروک شدن تپه سیلک شمالی، معتقد بود احتمالاً این محوطه در نتیجه عوامل طبیعی همانند زلزله برای همیشه متروک شده اند. طرح متروک شدن سیلک شمالی در زمانی که گیرشمن آنرا به عوامل طبیعی نسبت داد به مدت چهار دهه چندان مورد مکاشفه قرار نگرفت تا اینکه مجیدزاده با کاوش در لایه‌های تحتانی تپه قبرستان و در کارگاهی با ابعاد 1×2 متر، به سفالهایی برخورد کرد که وی را متقاعد نمود که این سفال نشانگر یکی از نادرترین پدیده‌های مهم تاریخ بشر در هزاره‌های پیش از تاریخ است. وی معتقد است که جوامع انسانی با قوه قهریه در شکل گسترده‌ای ویرانیهای زیادی را برای ساکنان بومی فلات مرکزی فراهم نمودند. در ادامهٔ این مقاله به مقوله جنگ، نزاع و کشمکش نگاهی خواهیم افکند و خواهیم دید جنگ و تهاجم مرتبط با آن دسته از جوامع انسانی است که دارای نهادهای حکومتی بسیار پیشرفته بوده که نهاد قدرت در این جوامع کاملاً نهادینه گردیده است یا به عبارتی با جامعه‌ای روبرو هستیم که سلسله مراتب اجتماعی در آن بصورت موروثی در آمده و دسترسی به قدرت برای افراد معدودی از جامعه مقدور شده است. قدر مسلم اینکه ظهور چنین جوامعی در هیچ بخش از ایران در هزاره پنجم شکل نگرفته بود. ایشان بطور مفصل در کتاب اخیرش در این زمینه می گوید:

«این دوره که حکایت از حضور مهاجمینی تازه وارد به فلات مرکزی داشت؛ باعث ناپدید شدن فرهنگ سفالی دوره فلات قدیم (سفالهای موسوم به سیلک II) و متروک شدن اسکانگاههای آن شد. ... تازه واردان متجاوز، فرهنگِ سفالی کاملاً متفاوت با سفال دوره دوم و سوم سیلک داشتند. من برای آنها یکی به دلیل رنگ ارغوانی تیره سفال‌ها و دیگر به خاطر شباهتهایی که از نظر ساختار، رنگ، همزمانی و ***حضور متجاوز گونه*** *ایشان با فرهنگ سفالی دیگری که در غرب مرکزی ایران در محوطه‌های گودین و سه گابی شناخته شده بود؛ نام سفال آلویی را برگزیدم ... در میان برخی از باستان‌شناسان تردیدهایی در وجود سفال‌های آلویی در تپه قبرستان و ورود مهاجمین تازه واردِ دارندهٔ این سفال به فلات مرکزی بوجود آمد؛ زیرا گفته‌های من ادعایی بود بزرگ که درستی حفریات نیم قرن گذشته در فلات مرکزی، به ویژه سیلک و تمامی نظریه‌پردازیهای انجام شده درباره گاهنگاری و داده-های آنها را زیر سؤال می‌برد. این شک و تردیدها تا جایی پیش رفت که آقای حسن فاضلی[1] و یکی از شاگردان ایشان از بیخ و بن منکر وجود سفال آلویی در تپه قبرستان و بطور کلی در فلات مرکزی شده آن را به حساب عدم شناخت صحیح من از سفال پیش از تاریخ فلات مرکزی گذاشتند»* (مجیدزاده، 1389: 36- 35).

وی در ادامه ادعای مهمی را مطرح می‌کند و حتی معتقد است که مهاجمان فرهنگ سفال آلویی فن فلزکاری را نیز بعد از تسخیر روستاها و اجبار آنها به سکونت در سکونتگاه‌های جدید، به ساکنان بومی آموختند. به عبارتی مهاجمان با ورود خود هم در سنت سفالگری تغییر بوجود آوردند و هم یکی از مهمترین نوآوری‌های جهان باستان یعنی ذوب فلز را برای ساکنان بومی به ارمغان آوردند و به آنها آموختند که چگونه مس را از سنگ مس استحصال نمایند. وی می‌گوید:

«مهمتر از همه در میان یافته‌های مارال تپه باید به مقداری جوش کوره و یک قالب فلز اشاره کرد. این قالب کاملاً به قالبی شباهت دارد که از دوره پسینِ II در فلات میانه C [= سیلک III] *در تپه قبرستان بوجود آمده و جای ابزار مانند به کلنگ با سوراخ محل دسته در آن هویدا است. اینها یافته‌هایی است که نه تنها تاریخ صنعت ذوب مس در فلات مرکزی را دست کم یکی دو سده*

1- لازم به ذکر است که نگارنده هیچگاه در هیچیک از نوشته‌های خود منکر وجود سفال آلویی نشده و فقط انتساب آنرا به یک گروه قومی زیر سؤال برده و مصرّانه معتقد است که سفال آلویی به هیچ وجه بیانگر ورود قومی جدید نیست. وجود گونه‌های سفالی جدید می‌تواند از دو منظر مورد توجه قرار گیرد: یا می‌تواند نشانگر یک نوآوری تکنولوژیکی و یا نشان‌دهنده درجه برهمکنش‌های درون و برون منطقه‌ای باشد. بطور مثال سفال نخودی سیلک I در دشتهایی همانند قزوین گسترش پیدا می کند که نشانگر بوجود آمدن سبکهای منطقه‌ای در نیمه دوم هزاره ششم است. به همین نحو می‌بینیم که بطور مثال سفال استاندارد زاغه (سفال نوع تگرگی) در بین لایه‌های دوره انتقالی مس و سنگ (سیلک II) تپه سیلک کاشان و زاغه دیده می‌شود. در دوره هزاره چهارم سفالینه‌های متعددی در بین لایه‌های باستانی محوطه‌های شمال فلات مرکزی دیده می‌شود که نشانگر وسعت روابط درون و برون منطقه ای ساکنان این بخش از ایران با مناطق همجوار است. مهمترین این سفالها عبارتند از سینی‌های اوروکی، سفال‌های لبه‌واریخته، سفال‌های با کف نخ بر، سفال‌های چهار دسته‌ای دماغی شکل نوع اوروکی و غیره.

به عقب می برد؛ بلکه مهمتر از آن نشان می‌دهد بر خلاف آنچه که پیش از این در باره انتصاب ذوب فلز در فلات مرکزی به فلز کاران بومی آن تصور می شد؛ براساس مدارک بدست آمده از تپه قبرستان این صنعت را درواقع دارندگان سفال آلویی با خود به فلات مرکزی آوردند و آنرا به فلزکاران بومی آموختند»[2] (مجیدزاده، 1389: 164-163)

مجیدزاده در ادامه درباره علت متروک شدن تپه سیلک جنوبی می‌گوید:

«فاضلی، محمدی و علیزاده [منظور دکتر عباس علیزاده است][3] *بهتر می‌بود پیش از سخن به میان آوردن از زمین لرزه، ادعای توأم با تردید و احتیاط گیرشمن مبنی بر احتمال آتش‌سوزی و ویرانی سیلک II بر اثر وقوع زمین لرزه را زیر سؤال برده و دلایل علمی برای طرح چنین نظری را جویا می‌شدند که به آن هیچ اشاره‌ای جز حدس و گمان نکرده است. پرسش‌هایی مانند اینکه آیا زمین‌شناسان و متخصصان زمین لرزه به دعوت ایشان از محل بازدید کرده و نظر وی را تأیید کرده اند؟ و آیا، در صورت مثبت بودن پاسخ، آنها مطالبی در تأیید وقوع زمین لرزه را در جایی منتشر کرده اند؟»*[4] (مجیدزاده، 1389: 164).

2- مجیدزاده هیچ شاهد و داده باستان‌شناختی مبنی بر آشنایی مردمان فرهنگ سفال آلویی با فن پیچیده فلزکاری در میهن اولیه خود در هیچکدام از کارهایش چاپ نکرده است. اگر این فرض ایشان را بپذیریم که خاستگاه مردمان فرهنگ آلویی در زاگرس مرکزی (سه گابی و گودین) باشد؛ مشکل اینجاست که تاکنون هیچ شواهدی از فن استحصال مس از سنگ مس (casting) آنهم با این درجه از پیشرفت، از محوطه‌های هزاره ششم زاگرس مرکزی گزارش نشده و تا بحال هیچ فعالیت کارگاهی و یا صنعتی مربوط به هزاره ششم و نیمه اول هزاره پنجم در محوطه‌های زاگرس مرکزی بدست نیامده است؛ تنها از لایه‌های مربوط به دوره گودین VII تپه سه گابی، شواهدی از بوته های فلزکاری با اثر مس و نیز چندین قالب شمش(؟) ارائه شده است (Levine, 1974: 212) که تاریخ دوره مذکور بسیار جدیدتر از تاریخ مورد نظر مجیدزاده است. حتی اگر به داده‌های تپه زاغه بنگریم، می بینیم که چقدر ساکنان محوطه زاغه در استفاده از فلز مهارت داشتند. اگر منظور مجیدزاده این است که یک یا دو عدد قالب مسی می تواند بیانگر قومی جدید باشد؛ باید اشاره کرد که در تپه چشمه علی بوته مسی بدست آمد که از لحاظ زمانی مربوط به دوره مس و سنگ قدیم (سیلک III) است که در آن لایه هیچ سفال آلویی مشاهده نشد (Fazeli, 2001). بی شک یکی از شاخصه های مهم باستان‌شناختی فلات مرکزی همین استفاده از فن پیچیده فلزکاری است که آنرا از زاگرس مرکزی کاملاً متمایز می کند (Matthews & Fazeli, 2004). فلز از جمله موادی است که حتی می تواند پس از حرارت و ریخته گری از یک کارابزار بصورت کارابزاری دیگر مورد استفاده قرار گیرد. بر همین اساس است که می بینم از محوطه‌های باستانی بین النهرین قالب فلز بدست آمده است و بنظر می رسد که اشیای فلزی پس از ذوب، مجدداً مورد استفاده قرار گرفتند.

3- پیش از ورود به بحث اصلی، یادآوری نکته‌ای ضروری است. تا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد آقای دکتر علیزاده تا بحال هیچ مقاله‌ای در باره سفال آلویی و یا مسائل باستان‌شناسی فلات مرکزی به نگارش در نیاورده‌اند. حتی اگر به فهرست منابع گزارش کاوشهای تپه ازبکی مراجعه شود مشاهده می‌گردد که در آن کتاب و یا مقاله‌ای که علیزاده در باره فلات مرکزی و سفال آلویی مقاله‌ای نوشته باشد مشهود نیست. نگارنده نیز لازم می‌داند تا به این نکته اشاره نماید که تا به‌حال آقای محمدی را ندیده و مقاله وی را نخوانده است و اگر نامبرده مقاله‌ای در باب سفال آلویی نوشته به ایشان مربوط است و نگارندهٔ نیز نقشی در تدوین آن مقاله نداشته‌ام. لذا نگارنده مسئول مقالات و کتبی است که خود آنرا به نگارش در آورده و نه نظرات دیگران. به نظر این موضوع یک سوء تفاهم کامل ناشی از ذهنیت آقای دکتر مجیدزاده است.

باید اشاره گردد که نگارنده تا بحال هیچگاه نظریه آقای رومن گیرشمن را درباره چگونگی متروک شدن سیلک شمالی، تایید یا تکذیب نکرده و در هیچ مقاله ای به بحث درباره چگونگی متروک شدن سیلک شمالی و علل آن جز در مقاله حاضر نپرداخته است.

4- باید اشاره گردد که نگارنده تا بحال هیچگاه نظریه آقای رومن گیرشمن را درباره چگونگی متروک شدن سیلک شمالی، تایید یا تکذیب نکرده و در هیچ مقاله‌ای به بحث درباره چگونگی متروک شدن سیلک شمالی و علل آن جز در مقاله حاضر نپرداخته است.

بدرستی، با پایان سیلک II و آغاز سیلک III در هزاره پنجم پیش از میلاد چه اتفاقی در فلات مرکزی روی داد؟ آیا این استقرارها در یک فاصله زمانی نزدیک بهم متروک شده‌اند؟ دوره سیلک II چه محدوده زمانی را در برمی‌گیرد؟ و در این زمینه شواهد باستان-شناختی چه مستنداتی را به تصویر می‌کشند؟ شرایط سازش انسان با محیط در این بخش از ایران به چه شکلی بوده است؟ چشم انداز[5] استقرارهای پیش از تاریخ به چه صورت بوده است؟ معتقدیم که درک شرایط زیست محیطی و بافت استقرار و داشتن گاهنگاری دقیق به مقدار بسیار زیادی می‌تواند پاسخگوی پرسش مهم قبض و بسط استقرارها و متروک شدن آنها باشد. در این راهبرد مشخص خواهد شد که نظریه فرهنگ سفال آلویی تا چه حد عامیانه و بدور از واقعیتهای باستان‌شناختی فلات مرکزی است. داده‌های باستان‌شناختی کنونی نشان می‌دهند که هیچ رابطه‌ای بین متروک شدن محوطه‌های مهمی مانند سیلک شمالی و زاغه با ظهور استقرارهای نوین همانند سیلک جنوبی و یا تپه قبرستان وجود ندارد. به همین منظور ضروری است که ببینیم تپه‌های سیلک شمالی و جنوبی دارای چه تاریخ تقویمی هستند و آیا بین متروک شدن سیلک شمالی و شروع استقرار در تپه سیلک جنوبی ارتباطی از منظر گاهنگاری وجود دارد یا خیر؟

تپه‌های سیلک شمالی و جنوبی کاشان در دهه 1380 خورشیدی توسط دو تیم بین المللی، با سرپرستی دکتر صادق ملک شهمیرزادی در مرحله اول و سپس توسط نگارنده در مرحله دوم، مورد کاوش قرار گرفتند. در ارتباط با تاریخ استقرار سیلک جنوبی، جبرئیل نوکنده نتایج کربن 14 ترانشه E را به چاپ رسانده است (Nokandeh, 2010: 74-77). وی با شرح دقیق لایه نگاری و ارائه گاهنگاری نسبی، نتایج کربن 14 تپه سیلک جنوبی را به سه دوره قدیم، میانی و جدید تقسیم بندی کرد که عبارتند از: 1- سیلک III قدیم ($Sialk\ III_{1-3}$) 2- سیلک III میانی ($Sialk\ III_{4-5}$) و 3- سیلک III جدید ($Sialk\ III_{6-7b}$) (بنگرید به جدول 1).
تاریخگذاری نسبی و مطلق تپه سیلک جنوبی توسط نوکنده، بطور مشخص دارای سه نتیجه زیر بوده است: 1- آغاز استقرار تپه سیلک جنوبی به پیش از 4100 پ.م نمی رسد که این دوره همزمان با دوره مس و سنگ قدیم در دیگر محوطه های فلات مرکزی است (Fazeli *et al.*, 2005). 2- برخلاف نظر مجیدزاده که آغاز استقرار سیلک جنوبی در ابتدای هزاره پنجم می‌داند؛ آغاز استقرار در تپه جنوبی به اواخر هزاره پنجم برمی گردد. 3- نه گیرشمن و نه تیم ملک شهمیرزادی حتی یک نمونه سفال آلویی در تپه جنوبی بدست نیاوردند که این خود نشان می‌دهد که استقرار در سیلک

5- Landscape

جنوبی به هیچ وجه نمی‌تواند با قومی جدید مرتبط باشد. حال که دانستیم اولین استقرارهای سیلک جنوبی به چه زمانی بر می گردد؛ ضروری است ببینیم که آغاز استقرار تپه سیلک شمالی دربرگیرنده چه دوره هایی است؛ در چه زمانی متروک شده و آیا می توان بین متروک شدن تپه شمالی و آغاز استقرار در تپه جنوبی پیوندی برقرار کرد؟

در بین سالهای 1387 و 1389 تپه سیلک شمالی با اهداف متعددی کاوش گردیده که یکی از آنها ارائه تاریخگذاری دقیق دوره های استقراری محوطه بوده است. به رغم پژوهش‌های صورت گرفته در حوزه مطالعات گاهنگاری، نیاز بود که زمان‌سنجی دقیقتری از روندهای دوره روستانشینی شمال فلات مرکزی ایران داشته باشیم. به منظور شناخت توالی فرهنگی لایه‌های دوران نوسنگی و مس و سنگ، ترانشه‌ای با ابعاد 2×2/5 متر در دیواره جنوبی ترانشه II رومن گیرشمن ایجاد گردید که طی دو فصل متوالی و تا رسیدن به خاک بکر لایه نگاری شد (تصویر 1). نتایج گاهنگاری این کاوشها را می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

1- تاریخگذاری نسبی رومن گیرشمن در تقسیم بندی سیلک شمالی به دو دوره نوسنگی جدید یعنی سیلک I با پنج فاز (I_{1-5}) و سیلک II به سه فاز (II_{1-3}) درست بوده که در هر فاز، تکنولوژی ساخت سفال و سبک‌های آن تغییر می‌یابد.

2- برش لایه نگاری ترانشه II گیرشمن قابل انطباق با لایه نگاری جدید است و بر اساس نتایج آزمایش کربن 14 می توان تاریخ شروع و پایان فازهای مختلف نوسنگی و مس‌سنگی تپه سیلک شمالی را دقیقاً مشخص نمود.

3- براساس داده های کربن 14 بنظر می رسد که آغاز استقرار در تپه سیلک شمالی بین 5894 تا 5725 سال پیش از میلاد است و با ترکیبی از داده های لایه‌نگاری و کربن 14 بنظر می‌رسد که آغاز استقرار در این محوطه دارای تاریخی بیش از 6000 قبل از میلاد نباشد. پایان استقرار در تپه سیلک شمالی و متروک شدن آن نیز بین 4982 تا 4973 سال پیش از میلاد بوده و بیانگر این مسأله است که تپه سیلک شمالی در اوایل سیلک II یعنی اوایل دوره انتقالی کالکولیتیک متروک شده، حال آنکه پایان دوره سیلک II در محدوده زمانی 4200 قبل از میلاد است (Fazeli *et al.*, 2009). نتیجه اینکه سیلک شمالی در همان فازهای اولیه مس و سنگ انتقالی متروک گردید و این موضوع را حتی می‌توان از لحاظ طبقه‌بندی و مقایسه نقش‌های سفال با محوطه هایی همانند تپه چشمه علی که دارای مجموعه غنی از سفال‌های همین دوره است؛ انطباق داد (بنگرید به جدول 2 و نمودار 1).

4- این موضوع که عوامل انسانی و یا عوامل طبیعی موجب متروک شدن روستای پیش از تاریخ سیلک شدند را در ادامه بحث خواهیم

کرد ولی نکته روشن این است که در خوشبینانه‌ترین حالت 700 تا 900 سال بین متروک شدن سیلک شمالی و آغاز استقرار در سیلک جنوبی وقفه وجود دارد. این وقفه زمانی به خوبی نشان می‌دهد که هیچ ارتباطی میان متروک شدن تپه سیلک شمالی و پیوند آن با پدیده هجوم مردمان آلویی وجود ندارد.

همانطور که فلیپ کول به درستی اشاره کرد؛ می‌توانیم با اتکا به داده‌های کربن 14 از پیش‌داوریهای باستان‌شناختی دوری بجوییم و بدین وسیله پیش‌فرض‌های ذهنی خود را بر مواد فرهنگی تحمیل نکنیم (Kohl, 2007). با رجوع به صفحه‌های 317 جلد اول کاوشهای محوطه باستانی ازبکی و جلد دوم صفحه 73 همین کتاب درمی‌یابیم که مردمان سفال آلویی در دوره فلات میانه قدیم A وارد فلات مرکزی شدند دوره‌ای که به زعم نویسنده، مقارن با اوایل هزاره پنجم است؛ در حالی که دوره سیلک III حدود 4300 قبل از میلاد شروع می شود نه آغاز هزاره پنجم. همانطور که پیشتر اشاره شد؛ تاریخ رادیوکربن و لایه‌نگاری سیلک جنوبی توسط ملک شهمیرزادی به خوبی نشان می‌دهد که آغاز دوره سیلک III در تپه سیلک به حدود 4100 قبل از میلاد می‌رسد که دوره‌های پایانی هزاره پنجم است. تپه قبرستان هم دقیقاً دارای تاریخی بعد از 4300 قبل از میلاد است (Fazeli *et al.*, 2005). گرچه در کاوش‌های تپه ازبکی به لایه‌نگاری دقیق تمامی محوطه‌ها و تاریخگذاری کربن 14 توجه نشده ولی نکته بسیار مهم این است که تاریخگذاری مارال تپه را به روش کربن 14 برای دوره‌ای که از لایه‌های آن سفال آلویی بدست آمد تاریخ 4249-3966 قبل از میلاد را نشان می دهد. دوره‌ای که همزمان با لایه‌های تحتانی سیلک جنوبی، لایه‌های تحتانی تپه قبرستان و دوره مس و سنگ قدیم تپه پردیس و چشمه علی است (مشکور 1389: 291، جدول 1)[6].

تپه زاغه در سال 1380 و سپس تپه‌های ابراهیم آباد و چهاربنه در دشت قزوین در سال 1385 (Fazeli *et al.*, 2009) مورد کاوش و لایه‌نگاری قرار گرفتند و می‌دانیم که آغاز استقرار تپه زاغه حدود 5300 پیش از میلاد است و تپه‌های چهاربنه و ابراهیم آباد معرف دوره نوسنگی هستند (از 6300 تا 5200 قبل از میلاد)؛ سیلک هم بسی قدیمی‌تر از زاغه است. تمامی این داده‌ها به جز داده های کاوش سیلک شمالی، در 5 سال گذشته، در مجلات معتبر داخلی و خارجی توسط نگارنده به چاپ رسیده و برخی از این محوطه‌ها

6- کاش مجیدزاده حتی به تاریخگذرای‌های مطلق تپه‌های قبرستان، زاغه و مارال تپه که در کتابشان توسط خانم مشکور به چاپ رسید توجه می‌نمود و از این داده‌ها برای تصحیح جدول زمانی محوطه‌های پیش از تاریخ استفاده می کرد. به نظر نگارنده هیچ شکی نیست که امروزه با داده‌هایی که از نتایج کربن 14 و لایه‌نگاری‌های متعددی که از محوطه های پیش از تاریخ فلات مرکزی در 10 ساله اخیر چاپ و نشر پیدا کرده دیگر نبایستی گاهنگاری فلات مرکزی با خط کش هزاره سنجیده شود. امروزه تا حدود زیادی می‌دانیم که فازهای پیش از تاریخ در چه تاریخی به اتمام رسیده و فازهای جدید در چه سده هایی شروع شده بودند. امید است در پژوهش های آینده تاریخ دقیقتر فازهای پیش از تاریخ فلات مرکزی با دقت بیشتری تاریخگذاری شوند (Fazeli *et al.*, 2010)

بطور مثال تپه زاغه توسط ملاصالحی و مشکور نیز تاریخگذاری گردیدند و همگی دال بر صحت تاریخگذاری های زاغه توسط نگارنده است. مشکور در خودِ کتاب دکتر مجیدزاده (مجیدزاده، 1389) تاریخگذاری‌های مطلق تپه زاغه را هم منتشر نمود که نشان می‌دهد تاریخ این محوطه از 5300 پیش از میلاد تجاوز نمی-کند (مشکور، 1389: 290، جدول 1) و این خود نشان می دهد که مجیدزاده با نیم نگاهی به همان جدول می‌توانست جدول گاهنگاری خود را اصلاح نماید.

در ادامه شرایط زیست محیطی دشت‌های کاشان و قزوین را شرح خواهیم داد؛ اما داده‌های باستان‌شناختی تپه زاغه و ابراهیم-آباد در دشت قزوین همانند دشت کاشان، به روشنی به این نکته اشاره دارند که محوطه‌های دوره سیلک II دشت قزوین در تاریخهای زمانی متفاوتی متروک شده‌اند و بنظر می‌رسد که عواملی غیر از عوامل فرهنگی در متروک شدن این محوطه‌ها نقش داشته اند. لذا بطور مثال اگر اقوام آلویی در ابتدای هزاره پنجم وارد دشت شدند پس نتیجه می گیریم همه این استقرارها به طور همزمان با هم متروک می شدند؛ در حالیکه داده‌های کاوشهای باستانشناسی به هیچ وجه نشانی از متروک شدن همزمان استقرارهای دوره سیلک II در دشت قزوین ندارند (Fazeli *et al.*, 2005, Fazeli, *et al.*, 2009). تپه ابراهیم‌آباد که دارای دوره استقراری نوسنگی تا اوایل دوره انتقالی مس و سنگ است حدودا در 4800 قبل از میلاد و حال آنکه تپه زاغه حدوداً 4400 تا 4300 قبل از میلاد متروک شدند.

در دشت تهران بسیاری از محوطه های پیش از تاریخ، توالی فرهنگی از دوره نوسنگی تا پایان مس و سنگ را دارند و هیچ اثری از هجوم قوم آلویی نیست تا باعث ترک این محوطه ها و استقرار آنها در محلی دیگر باشد. لازم به ذکر است که منظور نگارنده این نیست که در دشت تهران سفال آلویی بدست نیامد که البته ممکن است در کاوشهای آینده در دشت سفالهای بیشتری از نوع آلویی را بیابیم، همانطوری که در تپه پردیس تعداد بسیار کمی سفالهای آلویی به همراه دیگر سفالهای دروه مس و سنگ قدیم (سیلک III_{1-3}) بدست آمد. شایان توجه است که در بین هزاران قطعه سفال کاوش اریخ اشمیت در تپه چشمه علی موجود در دانشگاه شیکاگو و پنسلوانیا هیچگونه سفال آلویی دوره II شناسایی نشد و در کاوش‌های اخیر چشمه علی نیز هیچگونه شواهدی از وجود این گونه سفال یدست نیامد. لذا حتی اگر وجود سفال آلویی را در دشت تهران بپذیریم و معتقد باشیم که برخی از سفال‌های بطور مثال چشمه علی هم از نوع سفال آلویی است ولی محوطه‌های کاوش شده‌ای چون چشمه علی (Fazeli *et al.*, 2004) و تپه پردیس (Coningham *et al.*, 2004) دارای هیچ گونه وقفه استقراری نیستند و مهاجمان آلویی، ساکنان دشت تهران را مجبور به ترک

دیوار و خانه و کاشانه خود ننموده‌اند (تصویر 2). تپه مافین-آباد که توسط چایچی مورد کاوش قرار گرفت دارای سفالهایی از دوره سیلک II تا سیلک III_{4-5} است. برخی از محوطه‌های استقراری همانند مهدی‌خانی، صادق‌آبادی و غیره همگی دارای ترکیبی از سفال‌های هر دو دوره سیلک شمالی و جنوبی با هم هستند و نشانی از متروک شدن در آنها دیده نمی‌شود. بنابراین لازم است بدانیم که چرا اقوام سفال آلویی باعث ترک محوطه‌های نیمه دوم هزاره پنجم در دشت تهران نشدند و دلایل عدم فروپاشی این محوطه‌ها چیست؛ حال آنکه این پدیده بایستی در کاشان، هشتگرد و دشت قزوین روی دهد؟

تغییر ات زیست محیطی در دوره هولوسن و تاثیر آن بر ناپایداری استقرارها

قبل از بحث درباره تأثیر عوامل زیست محیطی فلات مرکزی بر استقرارهای هزاره پنجم قبل از میلاد، بیان نکته‌ای خالی از فایده نیست و آن این است که همیشه و در همه حال در کنار عوامل فرهنگی، بایستی عوامل زیست محیطی را در قبض و بسط فرهنگها مورد توجه قرار دهیم. امروزه ایران جزو ده کشور بلاخیز دنیا محسوب می‌شود و هیچ شکی نیست که در مطالعات آتی باستان‌شناسی ایران، بایستی همه ادوار تاریخی به دقت و بطور جدی مورد مطالعه زیست بوم شناختی قرار گیرند. همانطور که پیشتر نیز اشاره کردیم بین متروک شدن برخی از استقرارهای شمال فلات مرکزی و پدیدار شدن اسکانگاه‌های جدید از 5000 تا 4000 سال قبل از میلاد تقارن و همزمانی وجو د نداشته و در این میان برخی از روستاها در زمان رواج سفال‌های معروف به آلویی در دیگر نقاط فلات مرکزی هیچگاه توسط قوم مهاجم متروک نشده-اند و یا در سبک‌های سفال آنها تغییرات ناگهانی بوجود نیامده است. نتیجه اینکه برای شناخت جابجایی استقرارهای پیش از تاریخ فلات مرکزی بجای اتکاء به سفال ضروری است تا با مدد از داده‌های علوم میان‌رشته‌ای، علل جابجایی استقرارها را بشناسیم. عوامل متعددی اعم از انسانی و طبیعی در متروک شدن محوطه‌ها و جابجایی استقرارها می‌توانند نقش داشته باشند و بنابراین ضرورت دارد که ببینیم داده‌های دیرین زلزله شناسی، ریز ریخت شناسی، زمین باستان‌شناسی و داده‌هایی از این دست چه تصویری از چشم انداز فلات مرکزی در هزاره پنجم پیش از میلاد ارائه می دهند. به همین منظور نگارنده در طی 10 ساله اخیر با نگاهی ویژه به داده‌های علوم میان‌رشته‌ای تلاش نموده تا بتواند موضوع برهمکنش میان انسان و محیط زیست را در فلات مرکزی روشن نماید. این مطالعات در دشت‌های تهران (Gillmore, *et al.*, 2011) قزوین (Schmidt, *et al.*, 2011; Quigley, *et al.*, 2011) و کاشان (Simpson & Kourampas, 2012) از حدود یک دهه گذشته آغاز شده و

مطالعات گسترده‌تری نیز توسط عزیزی و مقصودی از دانشگاه تهران و ایان سیمپسون از دانشگاه استرلینگ در حال انجام است که امید می‌رود در آینده نزدیک نتایج علمی آن در اختیار عموم قرار گیرد.

بعد از دوره هلوسن تا زمان حاضر (11500 سال پیش) با پای نهادن جوامع انسانی در شرایط نوین فرهنگی و اجتماعی، شاهد تغییرات سریع آب و هوایی نیز بوده‌ایم که بر قبض و بسط فرهنگ ها تأثیر بسیار زیادی برجای گذاشته بود (Anderson *et al.*, 2007; Mayewski *et al.*, 2004). تغییرات آب و هوایی و فجایع زیست محیطی همانند زمین لرزه، سیلاب‌ها و آتشفشان‌ها همواره در تغییرات پیچیدگی اجتماعی، شکوفایی و فروپاشی فرهنگ‌ها و بافت استقرار جوامع انسانی تأثیرگذار بوده‌اند (Berberian & Yeats, 2001; Brooks, 2006; Haug *et al.*, 2003; Kaniewski *et al.*, 2008; Staubwasser & Weiss, 2006). بطور مثال سقوط امپراتوری آکاد در بین النهرین در 4200 سال پیش با افزایش خشکسالی هلوسن میانی مرتبط دانسته شده است. این خشکسالی منجر به ترک استقرارها در بین النهرین، مصر و نواحی مرزی سرحدات هند و پاکستان شد (Cullen *et al.*, 2000; De Menocal, 2001, Hole, 1994, Linstädter & Kröpelin, 2004; Wendorf & Schild, 1998 Staubwasser & Weiss, 2006; Staubwasser *et al.*, 2003). می‌دانیم که ابعاد تخریب هر پدیده و بلای طبیعی بر محیط زیست و تاثیر آن بر جوامع انسانی بازخورد خویش را دارد. اصولاً بلایای طبیعی را می‌توان به چند صورت و زاویه تقسیم بندی کرد. یک سری از بلایا نقطه‌ای هستند و گروهی هم به صورت خطی بوده و برخی نیز پهنه-ای هستند. بلایای نقطه‌ای همانند آتشفشان در یک نقطه اتفاق می افتد. بلایایی همانند زلزله که در امتدا گسل قرار دارند؛ گرچه ممکن است بعنوان عامل اصلی در جابجایی استقرارها اثر مستقیم نداشته باشند اما اگر با حرکت گسل مسیر رودخانه‌ها را تغییر دهند؛ تأثیر بسزایی در تصمیم گیری بشر در انتخاب محلی جدید که دسترسی به منابع آب را تسهیل می کند؛ دارند. سیل نیز در امتداد کانال رودخانه‌ها و مخروط افکنه‌ها فعال هستند و می‌تواند در تفسیر جابجایی استقرارها بطور جدی مؤثر باشد. برخی از پدیده‌ها نیز مانند خشکسالی، امواج گرما و سرما و یا امراض، دارای پدیده‌های فراگیر و پهنه‌ای هستند. لذا رخداد هر کدام از این بلایا در فلات مرکزی میزان فاجعه آن نیز متفاوت است و ضرورت دارد در نیل به این هدف، هم پدیده‌های منطقه‌ای را مدنظر داشته باشیم و هم ببینیم که همانند اتفاقی که در 4200 سال پیش در بخشهایی از خاورمیانه، هندوستان و مصر روی داد؛ در هزاره پنجم پیش از میلاد با چه پدیده‌های فرامنطقه‌ای روبرو هستیم.

پژوهشهای دیرین زیستشناسی که در دشت کاشان صورت گرفت در این ارتباط بسیار قابل توجه و ارزشمند است و تا حدود زیادی نشان

می دهد که چرا تپه سیلک کاشان حدود 4900 پیش از میلاد متروک شد. ملک در طرح بازنگری سیلک ترانشه‌ای را بین دو تپه سیلک شمالی و جنوبی کاوش نمود (ملک شهمیرزادی، 1381) که منجر به شناسایی بستر رودخانه هزاره پنجم در دشت گردید. این ترانشه با نام ترانشه B توسط ایان سیمپسون (Simpson & Kourampas, 2012) مورد مطالعه ریزریخت شناسی قرار گرفت و لایه‌های رسوبی آن نیز تاریخگذاری شد. نمونه رسوبات آزمایش شده نشان می‌دهد که گذر از شرایط آب و هوایی پرباران به شرایط کم آب و خشک امروزی در فاصله زمانی بین دوره دوم و سوم سیلک صورت گرفته است. همچنین این مطالعات نشان می‌دهد که رودخانه سیلک رود در سالهای 7000 تا 5000 هزار سال پیش بین دو تپه شمالی و جنوبی در این قسمت از کاشان جریان داشته است (کاوسی فر، 1381: 45 و 46). جدول 3 تاریخ رادیو کربن ترانشه B را نشان می دهد و مشخص می کند آغاز رسوب گذاری شدید در دشت همزمان با متروک شدن تپه سیلک شمالی یعنی 4960-4720 سال پیش از میلاد است.
در مقاله حاضر بعلت محدودیت‌های نوشتاری مجال شرح مطالعات ریزریخت‌شناسی تپه سیلک شمالی و شرایط آب و هوایی خاورمیانه و بافت استقرار جوامع کشاورزی نیست و خوانندگان را به اصل مقاله ارجاع می‌دهم. به نظر می‌رسد که آغاز استقرار در سیلک شمالی همزمان با تغییر از شرایط آب و هوایی مدیترانه‌ای به اقلیم قاره‌ای به صورت منطقه‌ای بوده است که شامل تغییر الگوی بارش فصلی از تمرکز بارش زمستانی به تمرکز بارش بهاری است که در حدود 7700 سال پیش رخ داده است. این امر موجب افزایش بازده محصولات گردیده که می توانسته استقرارهای هسته‌ای را حمایت کند.
به نظر می‌رسد که ساکنان سیلک شمالی با شماری از تغییرات آب و هوایی میانه دوران هولوسن در 5500 سال پیش سازگاری داشته‌اند. گرچه شاید شواهد پاسخ‌های اجتماعی به این تغییرات در جایی در ترانشه نهفته باشد؛ اما واضح است که ساکنان سیلک شمالی می‌توانسته‌اند معیشت خود را از چشم‌انداز پیرامون محوطه حتی در زمان فشارهای اقلیمی نیز به دست آورند. ما این گونه فرض می‌کنیم که اقتصاد کشاورزی پدید آمده در دوره کهن‌تر ممکن است به دو جهت سوق یافته باشد: یکی تأکید بیشتر بر حیوانات، احتمالاً بزسانان، که ممکن است شامل چراگردی فصلی در نواحی کوهستانی اطراف نیز بوده (گزینه تحرک زیاد) و یا به شیوه کشاورزی آبیاری شدیدتر روی آورده باشند و شاید تمرکز بر روی گیاهانی که بیشتر تحمل شرایط خشکی را دارند (گزینه تحرک کمتر).گزینهٔ دیگر نیز می‌تواند این باشد که روش‌های کشاورزی سخت و یکپارچهٔ اولیه در زمان خشکی آب و هوا به اندازه کافی استوار بوده تا در مقابل این تغییرات آب و هوایی مقاومت کند.

به نظر می‌رسد که احتمال اینکه ترک استقرار به علت تغییرات شرایط آب هوایی بوده باشد؛ اندک است. این احتمال نیز وجود دارد که استقرار بلند مدت به همراه کشاورزی شدید و نگهداری از احشام به شیوه های متعددی بر چشم انداز منطقه تأثیر نهاده باشد. به همراه مداخله‌های سازه‌ای و کشاورزی احتمالی در زمین‌های اطراف سیلک، تغییرات القا شدهٔ انسانی در سطح وسیعتر در چشم انداز می توانسته شامل جنگل زدایی برای تبدیل به چراگاه و مرتع و استفاده از چوب به عنوان سوخت و مصالح ساختمانی و همچنین شامل چرای شدید دام باشد. همگی این عوامل می‌توانسته نرخ فرسایش زمین سیمای کوه های غرب سیلک را افزایش داده باشد که خود منجر به افزایش میزان نهشته گذاری ضمنی در اثر سیل‌های ناگهانی در کانال‌های آبیاری، زمین‌های کشاورزی و آبراهه های سطحی می شده است. این تأثیر مفروض با فرسایش زمین در اثر عوامل انسانی در دوران تاریخی جدیدتر قابل مقایسه است.

همانطور که در سطور قبلی این مقاله به آن پرداختیم؛ از منظر گاهنگاری در دشت قزوین شاهد برخی وقفه‌های زمانی در توالی استقرارها هستیم و شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهند که طی زمانهای مختلف روستاهای پیش از تاریخ متروک شده اند و دلایل اصلی چنین فراز و نشیب هایی را بایستی در عوامل محیطی جستجو کرد؛ گرچه عوامل انسانی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. بطور مثال با پایان استقرار در تپه قبرستان در حدود 3400 پیش از میلاد، تا آغاز مجدد استقرار آن حدود 1700 سال وقفه زمانی وجود دارد (فاضلی و دیگران، 1390) که چنین وقفه‌هایی می‌تواند در برگیرنده ترکیبی از عوامل اجتماعی و فرهنگی و فجایع طبیعی مرگبار باشد. در سالهای اخیر در دشت قزوین تیم پژوهشی، داده های دیرین زلزله‌شناسی و دیرین زیستشناسی را با داده های باستان‌شناسی ترکیب نمود و تا حدودی توانست به برخی از این پرسش‌ها پاسخ دهد. می‌دانیم که روستا و بسیاری از شهرهای ایران یا بر روی مخروط افکنه‌ها و یا در کنار چشمه سارها که از آن به عنوان جاذبه‌های مرگبار (Fatal attraction) نام برده می شود قرار گرفته‌اند. مخروط افکنه‌ها با رسوباتی که با خود به همراه می‌آورند خاک حاصلخیزی را برای کشاورزی فراهم می‌آورند و از طرفی در بوجود آوردن مجاری آبهای زیرزمینی نقش بسیار مهمی دارند. مخروط افکنه ها و چشمه سارها جوامع انسانی را بسوی مناطقی که مستعد زلزله و یا دیگر بلایای طبیعی است؛ جذب می کنند.

در اینجا به تأثیر احتمالی زلزله و شرایط احتمالی که می-تواند در متروک شدن استقرارهای دشت قزوین نقش داشته باشد نگاهی خواهیم انداخت. مطالعات اخیر دیرین زلزله‌شناسی که در دشت قزوین صورت گرفت؛ نشان می‌دهد که بین حدود هزاره ششم تا هزاره اول پیش از میلاد، زلزله‌های مهیبی در دشت قزوین رخ

داده و این فاجعه به نوعی بر مرگ و میر ساکنان سه محوطه مهم زاغه، قبرستان و سگزآباد مؤثر بوده است (Quigley, *et al.*, 2001).
در ارتباط با دشت قزوین، اگر بین شرایط اقلیمی دوره هولوسن میانی که با استفاده از تحلیل مغزه‌های رسوبی برداشت شده از دریاچه‌های زریوار و میرآباد در منطقه زاگرس و تحولات سکونتی این دشت صورت گیرد؛ یافته‌های جالبی حاصل می‌شود. در این مورد برخی از محققین (Stevens & Wright, 2001) یافته‌های خود را منتشر کرده‌اند. بررسی گرده‌های گیاهی فسیل شده در این دریاچه‌های میرآباد و زریوار ارتباط معکوس فراوانی گرده‌های درخت بلوط و پسته را نمایان می‌کنند. بلوط گیاهی رطوبت دوست و حساس به تغییرات رطوبت بوده و پسته گیاهی است مقاوم به شرایط خشک و خشکسالی اما به سرما حساسیت دارد. به عبارت دیگر با توجه به رژیم آب و هوایی منطقه زاگرس و غالب مناطق ایران که رطوبت و بارش عمدتاً در دوره سرد سال دریافت می‌شود؛ زمینه‌های رشد بلوط و پسته شرایط اقلیمی معکوسی را نمایش می‌دهند. بدین معنا که، شرایطی که رشد پسته را مساعد می‌کند برای رشد بلوط محدودیت بوجود می‌آورد. اشمیت و همکارانش (2011) با ارائه نموداری که فراوانی گرده‌های فسیل بلوط و پسته مستخرج از دریاچه‌های زریبار و میرآباد را در دوره هولوسن به تصویر می‌کشد؛ نشان می‌دهند که گرده‌های پسته تا 7200سال پیش قابل توجه بوده‌اند و از 7200 سال پیش با افزایش گرده‌های بلوط گرده‌های پسته کاهش یافته‌اند. به عبارت دیگر افزایش فراوانی گرده‌های پسته در قبل از 7200سال پیش نمایانگر تسلط شرایط خشکتر و از 7200 سال پیش با افزایش گرده‌های بلوط شروع دوره مرطوب برداشت می‌شود. اگر این یافته‌ها با یافته‌های باستان‌شناسی در دشت قزوین تلفیق شود؛ مشاهده خواهد شد که شروع دوره مس و سنگ انتقالی و استقرار در تپه زاغه (7170 سال پیش) تقریباً همزمان با گرده بلوط در زاگرس و یا افزایش بارش و دما بوده و اشغال قبرستان در (6215-4950 سال پیش) همزمان با کاهش مداوم و آهسته بارش و رطوبت است. وقفه سکونت در خوشه سگزآباد (4950-4050سال پیش) با قویترین خشکسالی در حدود 4300 سال پیش همزمان است. و بالاخره استقرار مجدد در تپه سگزآباد (4050-2350 سال پیش) با دوره دیگری از افزایش بارش و رطوبت همزمان بوده که البته مجدداً در 2950 سال پیش کاهش یافته تا اینکه در حدود 2350سال پیش به حداقل خود رسیده است (یعنی همزمان با پایان دوره استقرار در تپه سگزآباد). اتصال تغییرات شرایط آب و هوایی به تغییرات رژیم آبدهی، نرخ رسوبگذاری و بسط و قبض مخروط افکنه رودخانه حاجی عرب نیز داستان جالبی در این مورد ارائه می‌کند که خوانندگان را به اصل مقاله ارجاع می دهیم.

برآیند

با رجوع به برخی از نتایج منتشر شده از کاوشهای باستان‌شناختی فلات مرکزی، در می‌یابیم که برخی از مفاهیم بسیار ساده لوحانه استفاده شده‌اند بدون اینکه به معنای کلمات و عبارات به کار رفته توجهی شده باشد. استفاده از واژه‌هایی همانند مردمان سفال آلویی، مردمان سفال خاکستری، مردمان سفال نخودی، معبد و یکپارچه شدن مذهب در هزاره ششم[7] قبل از میلاد در باستان‌شناسی فلات مرکزی ایران بدون ارائه مدلی از تطور فرهنگی این جوامع و شناخت سطح پیچیدگی اجتماعی و اقتصادی باعث کج فهمی‌های بسیاری شده است. شاید تا بحال هیچ باستان‌شناسی در دنیا این ادعا را نداشته که مقوله تهاجم و جنگ های بیرونی (خارج از مرز فرهنگی و سیاسی) در ردای جوامعی می‌تواند رخ دهد که ما آنرا بعنوان جوامع رتبه‌ای می‌شناسیم؛ جوامعی که قدرت در آنها نهادینه نشده و جزو جوامع اقشاری و یا سلسله مراتبی نیز محسوب نمی‌شوند. هنوز داده های باستان‌شناختی ما در آن حدی نیست که بدانیم آیا مشروعیت قدرت در جوامع پیش از تاریخ فلات مرکزی ناشی از زیرساخت‌های اقتصادی، ایدئولوژیکی و یا نظامی بوده است و فقط آگاهیم که جوامع هزاره پنجم قبل از میلاد مرحله‌ای از تکامل اجتماعی را طی نموده‌اند که ما آنرا جزو جوامع رتبه‌ای محسوب می‌کنیم (Wong *et al.*, 2010; Fazeli & Abbasnejad, 2005; Fazeli, 2001).

می‌دانیم که ابعاد، مقیاس و دلایل جنگ در بین جوامع برابر، رتبه‌ای، خانسالار، شهری و امپراتوری متفاوت بوده و خاستگاه جنگ هرکدام از این جوامع نسبت بهم متفاوت است (Carneiro, 1987; Fried, 1973). براساس مدارک باستان‌شناسی می‌دانیم که از دوره نوسنگی جنگ و نزاع رخ داده و در برخی از موارد ساکنان روستاها با کشیدن دیوار و یا خندق سعی کردند روستای خود را از شر مهاجمین ایمن بدارند. گرچه دشمنی‌ها و نزاع‌هایی که در این دوره رواج پیدا می‌کند و بشر شروع به ساخت ابزارهای قتاله‌ای که در نزاعهای بین این جوامع بکار رفته بود؛ می کند اما داده های قوم باستان‌شناسی تأکید دارند که این جوامع از دانش کمی در ارتباط با جنگ برخوردار بودند. بطور مثال می-

---

7- آقای دکتر مجیدزاده در صفحه 112 گزارش کاوشهای ازبکی (مجیدزاده، 1389) فقط براساس بکارگیری رنگ قرمز (گل اخری) برای برخی از ساختمانها و همچنین استفاده از مصالح معماری بهتر نسبت به دیگر بناها، معتقد است که مذهب (و نه دین) در هزاره ششم در فلات مرکزی یکپارچه شده و فرایض دینی و عبادت به شیوه‌ای مشابه در سراسر فلات مرکزی همسان سازی شده است. آیا واقعاً معیار باستان‌شناسی دین و آئینی شدن یک جامعه را می‌توان با رنگ آمیزی یک اتاق استنباط کرد؟ در کاوش‌هایی که وی در بناهای یاد شده انجام داد حتی یک شئ آئینی نیز بدست نیامد. براحتی می‌توان استنباط کرد یک چنین خانه‌ای می توانسته متعلق به فردی باشد که از رنگ قرمز برای زیبایی استفاده کرده است. ولی بهر حال ناراستی این نوع برداشت‌های سطحی را بایستی در جایی دیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. ولی باید پرسید در حالی که جوامع هزاره ششم قبل از میلاد فلات مرکزی از لحاظ ساختار اجتماعی جزو جوامع برابر تقسیم بندی می‌شوند و هنوز ما حتی شاهد شکل‌گیری جوامع رتبه‌ای هم نیستیم؛ پس چگونه مذهب (و نه دین) در این جامعه یکپارچه شده است؟ ما از دین این دوره چه می‌دانیم که حالا از مذهب این دوره سخن بگوئیم؟ شواهد باستان‌شناسی و قوم باستان‌شناسی به ما می‌آموزند که حتی در جوامع امروزی هم نمی‌توان از یکپارچگی مذهبی سخن گفت چه رسد به جوامع ابتدایی هزاره ششم که چند هزاره با یکپارچگی سیاسی و ایدئولوژیکی فاصله تاریخی دارند. مقوله باستان‌شناسی دین و باستان‌شناسی ادراکی موضوعی است که امید می‌رود در نوشتاری جداگانه به آن پرداخته شود.

دانیم که دلایل ورود به جنگ در جوامع بدوی تلاش برای حل مشکلاتی از قبیل بحران‌های آب و هوایی، گسترش امراض و یا دلایلی همانند افزایش ناگهانی جمعیت و بحرانهای زیست می-توانسته عاملی برای نزاعهای درون منطقه‌ای باشد. بنابراین نزاع‌هایی که در بین این جوامع روی می‌دهد؛ نه دارای خاستگاه ایدئولوژیکی است و نه مبنای مستعمراتی دارد و در واقع جنگ در جوامع قبیله‌ای و قبل از شهرنشینی به جهت تلاش انسان برای تطابق با برخی از معضلات مورد اشاره است و فقدان لجستیک، راهها و حدود و ثغور کشوری که نشان دهنده مرز جغرافیای سیاسی باشد، موجب می‌شد که نزاع‌ها و جنگ‌ها تا سطوح محلی و بین نزدیکترین ساکنان یک محل تنزل پیدا بکند. بر این نکته تأکید دارم که در مقوله جنگ بایستی دقیقاً بدانیم که چگونه قدرت در جوامع پیش از تاریخ فلات مرکزی نهادینه شد و باید بدانیم که سطح پیچیدگی اجتماعی این جوامع از هزاره ششم تا پایان هزاره چهارم چگونه تنزل پیدا کرد. بر این اعتقادم که بدون درک مقوله‌های انسان‌شناختی و شفافسازی در بیان اهداف و راهبردهای علمی، در شناخت کمی و کیفی این جوامع دچار خطاهای بسیار زیادی خواهیم شد.

حال بر فرض تصور کنیم که مردمان سفال آلویی در یک محدوده 500 کیلومتری فلات مرکزی را اشغال کرده باشند. بایستی بپرسیم که چگونه یک چنین نیروی نظامی عظیمی ساماندهی شدند؟ جعیت آنها چقدر بوده و کدام داده‌های قوم باستان‌شناسی یا تاریخی می‌تواند به صحت بکارگیری یک چنین جنگ عظیم در بین جوامع برابر و رتبه‌ای در تاریخ بشر گواهی دهد. نه داده‌های تاریخ جنگ و نه داده‌های قوم باستان‌شناسی تا بحال شواهدی برای جنگ در پیش از تاریخ با این ابعاد اشاره‌ای به دست نمی‌دهند. حتی بر فرض که بپذیریم که مردمان سفال آلویی به فلات مرکزی آمدند؛ باید بپرسیم که آیا این مهاجرت در نتیجه انفجار جمعیتی مردمان آلویی در زاگرس مرکزی بوده و بعد از این مهاجرتِ مبتنی بر قوه قهریه، در زاگرس مرکزی توازن بین میزان جمعیت و پتانسیل های زیست محیطی برای تغذیه بشر بوجود آمده است یا خیر؟ البته مجیدزاده درباره خاستگاه این جوامع بیش از یک یا دو کلمه سخن نگفته و دقیقاً مشخص ننموده که اقوام سفال آلویی از کجا آمده‌اند و حتی یک دلیل و مدرک ساده که نشان ویرانی‌های جنگ در بین استقرارهای سیلک II باشد را ارائه نکرده است. ایشان به طور گذرا ارتباط جوامع سفال آلویی را با محوطه‌های باستانی سه گابی و گودین مطرح نموده است (مجیدزاده، 1389: 36). برای بازپیرایی این فرهنگ و احتمال اینکه سفال آلویی مرتبط با جوامع زاگرس مرکزی باشد؛ لازم است تا نکاتی را توضیح دهم.

از آنجایی که آقای دکتر مجیدزاده در توصیف سفال آلویی بر رنگ ارغوانی این سفال‌ها تأکید دارد و سپس از سه گابی و

گودین نام می‌برد؛ ناخودآگاه ذهن متوجه فرهنگ دالما می‌شود؛ چراکه برخی از سفال‌های این فرهنگ دارای طیف‌های مختلف رنگ قرمز است و شباهت‌های فرمی نیز بین این دو گونه سفال دیده می‌شود. سه گابی از 8 تپه مختلف تشکیل گردیده که تنها تپه B شواهدی از فرهنگ دالما را تحت عنوان گودین X در خود دارد. شرایط ذکر شده در بالا، در سفال J و شحن آباد (پیش از دالما- گودین XI) و سفال فرهنگ سه‌گابی (پس از دالما- گودین IX) دیده نمی‌شود. نکته دیگر، اشاره نگهبان به فرهنگ دالما در ارتباط با سفال پایین‌ترین طبقات تپه قبرستان است (نگهبان، 1351 :13).

اگر حتی نظریه هجوم اقوام آلویی را برای فلات مرکزی در ذهن تصور نمائیم؛ بایستی بپرسیم که چرا در بین گونه‌های سفالی متفاوت دوره هزاره پنجم زاگرس مرکزی، این جوامع فقط سفال آلویی را برای ساکنان فلات مرکزی به ارمغان آوردند و دیگر سنت‌های سفالگری رابر آنها تحمیل نکردند؟ دیگر اینکه کدام یک از ویژگی‌های سبکی فرهنگ دالما با آنچه فرهنگ سفال آلویی خوانده شده، مشابهت دارد؟ کاوش‌های تپه قبرستان به یقین جامعه‌ای با ساختار پیچیده را عیان ساخت که تولید در آن تخصصی شده و لااقل در مقیاس کارگاهی صورت می‌گرفت. گرامر نقوش سفالهای قبرستان با سنت سفال دالما کاملاً متفاوت است. به علاوه تداومی منطقی در سفالگری دشت قزوین از دوره نوسنگی جدید تا اواخر مس‌سنگی جدید وجود دارد و مطالعات ICP و پتروگرافی سفال در محوطه هایی همانند زاغه و قبرستان به رغم تغییر در سبکهای سفال و تکنولوژی، تولید غیر بومی هیچ گونه سفالی را نشان نمی‌دهند (Wong, 2008, Wong *et al.*, 2010). بخصوص اینکه سفالهای موسوم به آلویی تپه قبرستان دقیقاً دارای همان ترکیبات گل سفال است که برای دوره‌های بعدی استفاده شده و دارای منشاء محلی هستند. مطالعات آزمایشگاهی صورت گرفته بر تولید محلی سفال‌های دالما نیز صحه می‌گذارند و انتشار آن را مردود می‌کنند (Henrickson & Vitali, 1987: 42).

همچنین داده‌های تاریخگذاری محوطه‌های شاخص دالمایی در مناطقی چون زنجان (بر اساس تاریخگذاری سهاچای) و در غرب دشت قزوین (بر مبنای تاریخگذاری شیزر) در فوقانی‌ترین لایه‌ها تا حدود 4200_ 3800 پیش از میلاد را در بر می‌گیرد. از سوی دیگر تاریخ 5000 پ. م. برای شروع این فرهنگ در منطقه آذربایجان در نظر گرفته می‌شود و با توجه به گسترش شمال به جنوب این فرهنگ و تاریخ‌های ارائه شده برای آن در منطقه زاگرس مرکزی، تاریخ فرهنگ دالما را در منطقه زاگرس مرکزی نهایتاً می‌توان تا 4500 پ. م. به عقب برد. از سوی دیگر تاریخگذاری‌های ارائه شدۀ فوق، متناقض با تاریخگذاری‌های مطلق تپه قبرستان و سیلک

جنوبی هستند که تاریخِ اواخر هزاره پنجم ق.م. را برای شروع استقرار در آنها نشان می‌دهند (Nokandeh, 2010; Fazeli *et al.*, 2005).

کلام پایانی

مقاله حاضر گرچه بطور عمده به بحث درباره موضوع سفال آلویی پرداخته ولی به این نکته تأکید دارد که ما به هیچ وجه نبایستی بودجه و وقت خود را صرف پیدا کردن احتمالی اقوام در پیش از تاریخ کنیم که نه از لحاظ نظری دارای چهارچوب قوی باستان‌شناختی است و نه داده های باستان‌شناختی بیانگر تغییرات برونزا در اواخر هزاره پنجم است. از نگاه دیگر چاپ گزارش کاوشهای تپه ازبکی بیانگر بخشی از واقعیت‌های درون جامعه باستان‌شناسی کشور در چند ساله گذشته است که به رغم صرف بودجه های هنگفت، کاوشگر محل در تلاش برای نیل به سطحی-ترین موضوعات باستان‌شناختی بوده است. نقد گزارشهای اینگونه را به زمانی دیگر موکول می‌کنیم ولی زنگ خطر بسیار جدی برای نسل جوان باستان‌شناسی است که با گذار از یک چنین روشهای پژوهشی سطحی، پرتوی نو در باستان‌شناسی ایران در افکنند[8]. بنابراین ضروری است که در راهبردهای پژوهشی آتی بطور اساسی تجدید نظر نموده و روشهایی را برگزینیم که موجبات درکی عمیق تر از تطور اجتماعی و فرهنگی ساکنان فلات را در پی داشته باشد. امروزه باستان‌شناسی فلات مرکزی با عبور از موضوعات گاهنگاری نیازمند آن است تا با گردآوری داده های مبتنی برکاوشهای دقیق و استفاده از علوم میان‌رشته‌ای سطح پیچیدگی فرهنگی و چگونگی روابط درون و برون استقراری ساکنان منطقه را در دو بعد زمان و مکان تبیین نماید.

باستان‌شناسی کشور دقیقاً نیازمند به آن چیزی است که در دهه 1960 میلادی در اروپا اتفاق افتاد. به واقع آنچه که در اروپای غربی و آمریکای شمالی در بعد چالشهای فکری و روش تحقیق در چند دهه اخیر بوقوع پیوست هیچ گاه در ایران اتفاق نیافتاد. بی شک آسیب شناسی باستان‌شناسی کشور یکی از نیازهای اساسی است و اینکه به چه دلیلی باستان‌شناسی کشور پویا نبوده ماحصل

8- می دانیم که 5 محوطه ازبکی در پنج فصل کاویده شد که در برگیرنده شش هزاره تاریخ از هزاره ششم تا هزاه اول پیش از میلاد هستند. اگر بطور طبیعی می‌خواستیم این محوطه‌ها را کاوش نمائیم 25 فصل لازم بود که کار را به اتمام برسانیم. بی شک کاوشهای ازبکی از لحاظ کمی و کیفی جزو بزرگترین کاوشها در بعد از انقلاب اسلامی به حساب می آید. متأسفانه وقتی گزارش کاوش دو جلدی محوطه های ازبکی را واکاوی نمائیم فقط تنهاترین و برجسته‌ترین هدف کاوش شناسایی اقوام سفال آلویی است و در جاهای دیگر و بطور پراکنده نویسنده کتاب در پی پیدا کردن مردمان سفال خاکستری و یا نخودی بوده است. بایستی اذعان کنیم که ما حتی مجاز نیستیم در کاوشهای نجات بخشی بدون پرسش محوطه‌ای را کاوش نمایئم. واضح سازی اهداف کاوشها بسیار مهم است. يك پژوهشگر خوب از دریافت‌های حسی و تصورات مبهم اجتناب ورزیده و اهداف و علائق خود را به طور واضح مشخص می‌کند. متأسفانه بجز نگارنده کتاب هیچ فرد دیگری در تدوین و انتشار داده های کاوش سهمی نداشته و هیچ رساله دکتری و یا فوق لیسانس از آن استخراج نگردیده و کمترین مقاله علمی و آنهم گزارش گونه از آن به چاپ رسیده است. کاوشهای باستان‌شناسی که ظاهراً با روش متریک انجام گرفته فاقد لایه-نگاری‌های دقیق برای هر محوطه، عدم استفاده از کربن 14، مطالعات میان رشته‌ای از قبیل مطالعات باستان‌گیاه‌شناسی، مایکروموروفولوژی و غیره است.

عوامل متعددی است که امید می‌رود در جایی دیگر به آن بپردازیم. دیوید کلارك در سال 1973 مقاله ای را در نقد و تکامل مشرب‌های فکری به چاپ رساند و در آن چگونگی رشد و پیشرفت رو به جلو و پویایی باستان‌شناسی در اروپا و آمریکای شمالی در دو سده اخیر را تجزیه و تحلیل نمود. این فرآیند در سه مقطع آگاهی[9]، خودآگاهی[10] و خودآگاهی انتقادی[11] بوقوع پیوست. مرحله آگاهی، زمانی به وقوع پیوست که باستان‌شناسی به عنوان یك شیوه تعریف شد و به صورت رشته‌ای تخصصی در آمد. در این مقطع با اینکه باستان‌شناسان می‌دانند که شغلشان باستان-شناسی است ولی کارشان بیشتر به یك حرفه شباهت دارد تا یك کار علمی.
باستان‌شناسی زمانی وارد مرحله خود آگاهی شد که به نقد روش-های خود پرداخت. مرحله خودآگاهی در باستان‌شناسی زائیده دست و پنجه نرم کردن باستان‌شناسان به طور جداگانه با داده‌های روزافزون از طریق طراحی روش‌ها، اصول و مفاهیم نو بحث برانگیز است. بدین ترتیب باستان‌شناسی به انبوه آشفته‌ای از داده‌ها بدل می‌شود که هر گروه از آنها براساس روشی خاص گردآوری شده است و تنها عاملی که آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد شبکه‌ای از نظریات و روش‌شناختی است که دم به دم تغییر می‌کند. چون در این مرحله هنوز پارادایم واحدی به دست نیامد تا تمامی داده‌ها و نظریات براساس آن سنجیده شود؛ نوعی خود محوری در باستان‌شناسی رشد می‌کند و هر یك به تنهایی فکر می-کنند که بهترین و یا دقیق‌ترین داده‌ها را در اختیار دارند. بدین ترتیب باستان‌شناسی به حوزه اقتدار باستان‌شناسان مختلف تقسیم بندی می‌شود که هر یك خود را استاد بلامنازع فلان دوره یا منطقه جغرافیایی می‌داند و انتقاد ولو انتقاد سازنده و مثبت را درباره حوزه تخصص خودش را برنمی‌تابد. باستان‌شناسی در مرحله خود آگاهی دو راه در پیش داشت یا اقتدارگرایی با تعصب دنبال می‌شد و باستان‌شناسی را به فردگرایی و انحطاط سوق می‌داد؛ یا اینکه به انتقاد روی خوش نشان می‌داد و در نتیجه در بیشتر مواقع به مرحله بعدی یعنی خودآگاهی انتقادی تحول می-یافت.
گام نهایی یعنی دوره خودآگاهی انتقادی زمانی شروع شد که باستان‌شناسی سعی نمود تا مبانی فلسفی خود را بشناسد. بدون هیچ تردیدی باستان‌شناسی در فاز سوم روند رو به رشد خود قرار گرفته و در چالش های معرفت‌شناسی[12]، هستی‌شناسی و عمل در گیر شد. در مرحله خودآگاهی انتقادی اختلاف نظرها جنبه فرعی پیدا می‌کند و باستان‌شناسان تلاش می‌کنند که با درك بهتر مواد کاری

---

[9]- Consciousness
[10]- Self- Consciousness
[11]- Critical Self- Consciousness
12- Epistemology مقوله ای در زمنینه فلسفه است که به مطالعه چیستی دانش و چگونگی اعتبار آن می پردازد.

و حرفه اشان باستان‌شناسی را در جهت پویا پیش ببرند. به جای باستاشناسان پیشین که خود را غرق در انبوه داده‌ها می‌کردند و مغرورانه می‌گفتند ما همه چیز را می‌دانیم؛ باستان‌شنان واقع بین قدم پیش می‌گذارند و اعتراف می‌کنند که ما چیز زیادی نمی-دانیم و روش دانستنمان نیز چندان کارایی ندارد. بدین طریق باستان‌شناسی به نقاط ضعف خود پی برد و در پی اهتمام آن برآمد. باستان‌شناسان به این پی بردند که اقتدار باستان‌شناس در این نیست که داده‌های حجیم دارد بلکه توانایی در تفسیر و درك رویدادها، شیوه استدلال و پویایی در نظریات است تا جمع آوری صرف داده ها (عبدی، 1378).

شاید مقایسه باستان‌شناسی ایران با آنچه که در غرب گذشت تا حدودی دور از انصاف باشد. تنها نکته‌ای که باستان‌شناسی ایران از آن برخوردار بوده فقدان نقدپذیری و انتقاد از خود بوده و به ندرت به ارزیابی کمی و کیفی اهدف و روشهای باستان‌شناسی خود پرداخته است. به امید فردایی بهتر.

منابع

الف) فارسی

عبدی، کامیار، 1378، مروری بر تحول اندیشه باستان شناسی در دهه های اخیر، *مجله باستان شناسی و تاریخ*، صفحه 14-30.

Comment [I1]: شماره مجله

فاضلی نشلی، حسن، ، دارابی، حجت، ناصری، رضا، فلاحیان، یوسف، 1389، *گاهنگاری نسبی و مطلق تپه سگزآباد دشت قزوین*، شماره 3، 145-173.

Comment [I2]: نام مجله

فاگان، برایان، 1382، *سرآغاز در آمدی بر باستانشناسی*، ترجمۀ غلامعلی شاملو، تهران، انتشارات سمت.

کاووسی‌فر، میترا، 1381، مطالعات رسوبشناسی لایه‌های رسوبی ترانشه «الف» و «ب»، در: *سفالگران سیلک*، تهران، انتشارات پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کل کشور.

گیرشمن، رومن، 1379، *سیلک کاشان*، ترجمۀ اصغر کریمی، جلد اول، تهران، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور.

ملک شهمیرزادی، صادق، 1381، *سفالگران سیلک، طرح بازنگری سیلک*، تهران، انتشارات پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کل کشور.

مجیدزاده، یوسف، 1389، *کاوش‌های محوطه باستانی ازبکی (جلد اول*

و دوم)، تهران، انتشارات اداره کل میراث فرهنگی استان تهران.

نگهبان، عزت الله، 1351،گزارش مقدماتی دو ماهه عملیات حفاری منطقه سگزآباد،*مجله مارلیک*، شماره 1، صص 24-1.

ب) غیرفارسی

Anderson, D. G., Maasch, K. A., Sandweiss, D. H., & Mayewski, P. A., 2007, Climate and Cultural Change: Exploring Holocene Transitions, In: *Climate Change and Cultural Dynamics: A Global Perspective on Mid-Holocene Transitions*, Anderson, D. G., Maasch, K. A., & Sandweiss, D. H., (eds.), New York, Elsevier, pp. 1–23.

Bar-Yosef, O., 1991, Stone Tools and Social Context in Levantine Prehistory, In: *Perspectives on the Past: heoretical Bases in Mediterranean Hunter-Gatherer Research*, Clark, G. A., (Ed.), University of Pennsylvania Press.

Berberian, M., & Yeats, R. S., 2001, Contribution of Archaeological Data to Studies of Earthquake History in the Iranian Plateau, *Journal of Structural Geology*, Vol. 23 (2–3), pp. 563–584.

Brooks, N., 2006, Cultural Responses to Aridity in the Middle Holocene and Increased Social Complexity, *Quaternary International*, Vol. 151, pp. 29–49.

Carneiro, R. L.; 1987, Review of Development and Decline: The Evolution of Sociopolitical Organization, Henri J. M., Claessen, Pieter Van De Velde; M., E. Smith, (Eds.), *American Ethnologist*, Vol. 14 (4), pp. 756-770.

Coningham, R. A. E., Fazeli, H., Young, R. L., Donahue, R. E., 2004, Location, Location, Location: A Pilot Survey of the Tehran Plain in 2003, *IRAN*, Vol. *42*, pp. 1–12.

Cullen, H. M., De Menocal, P. B., Hemming, S., Hemming, G., Brown, F. H., Guilderson, T., 2000, Climate Change and the Collapse of the Akkadian Empire: Evidence from the Deep Sea, *Geology*, Vol. 28 (4), pp. 379–382.

Diaz-Andreu, M; 2007, *A World History of Nineteenth-Century Archaeology*, Oxford University Press.

De Menocal, P. B, 2001, Cultural Responses to Climate Change During the Late Holocene, *Science*, Vol. 292 (5517), pp. 667–673.

Fazeli, H., 2001, *An Investigation of Craft Specialisation and Cultural Complexity of the Late Neolithic and Chalcolithic Periods in the Tehran Plain*, Ph. D. Dissertation, University of Bradford.

————, Coningham, R. A. E., Batt, C. M., 2004, Cheshmeh-Ali Revisited: Towards an Absolute Dating of the Late Neolithic and Chalcolithic of Iran's Tehran Plain, *IRAN*, Vol. *42*, pp. 13-23.

————, Wong, E., Potts, D.T, 2005, The Qazvin Plain Revisited: a Reappraisal of the Chronology of Northwestern Central Plateau, Iran in the 6th to the 4th millennium B.C., *Ancient Near Eastern Studies*, Vol. 42, pp. 3-82.

————, Abbasnegad R, S., 2005, Social Transformation and International Interaction in the Qazvin Plain during the 5th, 4th and 3th Millennia B.C., *Archaologische Mitteilungen Aus Iran Und Turan (AMIT)*, pp. 7-26.

Fazeli, H., Beshkani, A., Markosian, A., Ilkhani, H., Abbasnegad Seresty, R., Young, R., 2009, The Neolithic to Chalcolithic Transition in the Qazvin Plain, Iran: Chronology and subsistence strategies, *Archaologische Mitteilungen Aus Iran Und Turan (AMIT*), Band 41, pp. 1-21.

Fried, M, 1973, On Human Aggression, in: Aggression and Evolution, Charlotte M. Otten (ed.): 355-62, Mass: Xerox College Publishing.

Gillmore, G. K., Steven, T., Buylaert, J. P., Coningham, R. A. E., Batt, C., Fazeli, H., Young, R., Maghsoudi, M., 2011, Geoarchaeology and the Value of Multidisciplinary Palaeoenvironmental Approaches: a Case Study from the Tehran Plain, Iran, *Geological Society,* London, Special Publications, Vol. 352, pp. 49-67.

Henrickson, E. F. F., Vitali, V., 1987, The Dalma Tradition: Prehistoric Inter-Region Cultural Interaction in Highland Western Iran, *Paleorient*, Vol. 13/2, pp. 37-45.

Haug, G. H., Gunther, D., Peterson, L. C., Sigman, D. M., Hughen, K. A., Aeschlimann, B., 2003, Climate and the Collapse of Maya Civilization, *Science*, Vol. 299 (5613), pp. 1731–1735.

Hole, F., 1994, Environmental Instabilities and Urban Origins. In: *Chiefdoms and Early States in the Near East: The Organizational Dynamics of Complexity*, Stein, G., & Rothman, M. S., (Eds.), Madison: Prehistory Press, pp. 121–151.

Johnson, M.; 1999, *Archaeological Theory: An Introduction*, Oxford: Blackwell.

Kaniewski, D., Paulissen, E., Van Campo, E., Al-Maqdissi, M., Bretschneider, J., & Van Lerberghe, K., 2008, Middle East Coastal Ecosystem Response to Middle-to-Late Holocene Abrupt Climate Changes, *Proceedings of the National Academy of Sciences*, Vol. 105 (37), pp. 13941–13946.

Kohl, K; 2007, *The Making of Bronze Age Eurasia*, Cambridge World Archaeology.

Linstädter, J., Kröpelin, S., 2004, Wadi Bakht Revisited: Holocene Climate Change and Prehistoric Occupation in the Gilf Kebir Region of the Eastern Sahara, S.W. Egypt, *Geoarchaeology*, Vol. 19 (8), pp. 753–778.

Majidzadeh, Y., 1981, Sialk III and the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan: The Coherence of the Cultures of the Iranian Central Plateau, *IRAN*, Vol. 19, pp. 141-146.

Matthews, R., & Fazeli, H., 2004, Copper and Complexity: Iran and Mesopotamia in the Fourth Millennium B.C., *IRAN*, Vol. *42*, pp. 61-75.

Mayewski, P. A., Rohling, E. E., Stager, J. C., Karlen, W., Maasch, K. A., & Meeker, L. D., 2004, Holocene Climate Variability, *Quaternary Research*, Vol. 62(3), pp. 243–255.

Nokandeh, J., 2010, Neue Untersuchungen zur Sialk III-Periode im zentraliranischen Hochland: auf der Grundlage der Ergebnisse des, Sialk Reconsideration Project, dissertation.de Verlag im Internet GmbH, Berlin.

Quigley, M., Fattahi, M., Sohbati, R., & Schmidt, A., 2011, Palaeoseismicity and Pottery: Investigating Earthquake and Archaeological Chronologies on the Hajiarab Alluvial Fan, Iran, *Quaternary International* Vol. xxx, pp. 1-11.

Schmidt, A., Quigley, M., Fattahi, M., Azizi, G., Maghsoudi, M., Sohbati, R., & Fazeli, H., 2011, Holocene Settlement Shifts and Palaeoenvironments on the Central Iranian Plateau: Investigating Linked Systems, *The Holocene*, Vol. 21 (4), pp. 583–595.

Simpson, I., & Kourampas, N., 2012, A Late Neolithic Landscape of Settlement and Farming on the Iranian Plateau, Preliminary Insights from Thin Section Micromorphology of Mound and Mound-Fringing Deposits at Tepe Sialk North, Kashan, Central Iran, in Fazeli, N. H, Matthews, R., (Eds.), *Neolithisation of Iran*, in Press.

Staubwasser, M., & Weiss, H., 2006, Holocene Climate and Cultural Evolution in Late Prehistoric–Early Historic West Asia – Introduction, *Quaternary Research*, Vol. 66 (3), pp. 372–387.

―――――――, Sirocko, F., Grootes, P. M., & Segl, M., 2003, Climate Change at the 4.2 ka B.P. Termination of the Indus Valley Civilization and Holocene South Asian Monsoon Variability, *Geophysical Research Letters*, Vol. 30 (8), Article No. 1425.

Stevens, L. R., & Wright, H. E. Jr., Ito, E., 2001, Proposed Changes in Seasonality of Climate during the Lateglacial and Holocene at Lake Zeribar, Iran, *The Holocene*, Vol. 11 (6), pp. 747–755.

Wendorf, F., & Schild, R., 1998, Nabta Playa and its Role in Northeastern African Prehistory, *Journal of Anthropological Archaeology*, Vol. 17 (2), pp. 97–123.

Wong, E. H. Y., 2008, *Ceramic Characterization and Inter-Site Relationships in the Northwestern Central Plateau, Iran, in the Late Neolithic to the Bronze Age*. Ph.D. Dissertation, University of Sydney.

―――――――, Cameron, A. P., & Fazeli, H., 2010, Cheshmeh Ali Ware: a Petrographic and Geochemical Study of a Transitional Chalcolithic Period Ceramic Industry on the Northern Central Plateau of Iran, *IRAN*, Vol. ??, pp: 11-26.

Comment [I3]: شماره مجله؟؟؟؟

تصاویر

جدول 1: نتایج گاهنگاری مطلق تپه سیلک جنوبی ترانشه E تپه قبرستان دوره های سیلک III (Nokandeh, 2010).

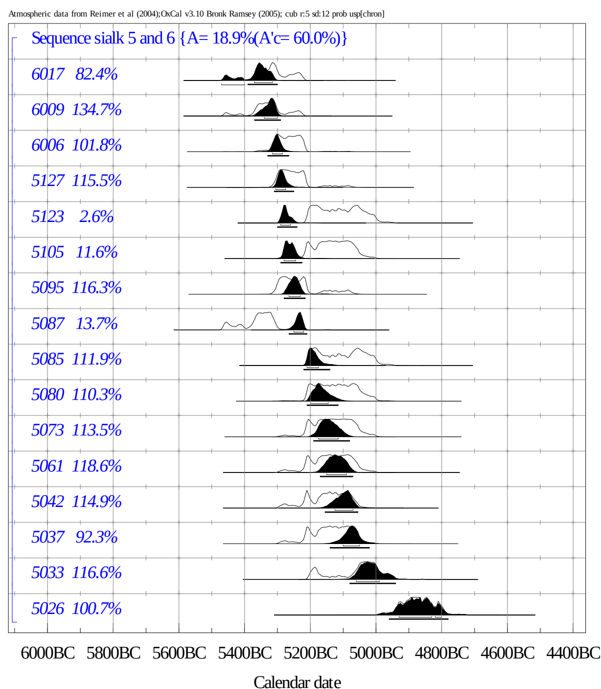
شماره آزمایشگاه	**نمونه**	**بافت**	**دوره-های فرهنگی سیلک**	**پیش از زمان حاضر**	**تاریخ همسنجی شده با احتمال درستی95 % BC (1-sigma/95%)**
OxA-1774	ذغال	ترانشه E1، طبقه 17، فاز 8	سیلک III^{4-5}	5131+-33BP	3992-3910 BC
OxA-17854	ذغال	ترانشه E1، طبقه 18، فاز 7	سیلک III^{4-5}	5047+-34BP	3956-3722BC

3951-3723BC	5040+-30BP	سیلک III^{4-5}	ترانشه E1، طبقه 23، فاز 3	ذغال	OxA-17815
4044-3936BC	5158+-36BP	سیلک III^{1-3}	ترانشه E1، طبقه 25، فاز 2	ذغال	OxA-18077
4056-3950BC	5196+-36BP	سیلک III^{1-3}	ترانشه E1، طبقه 35، فاز 1	ذغال	OxA-18078

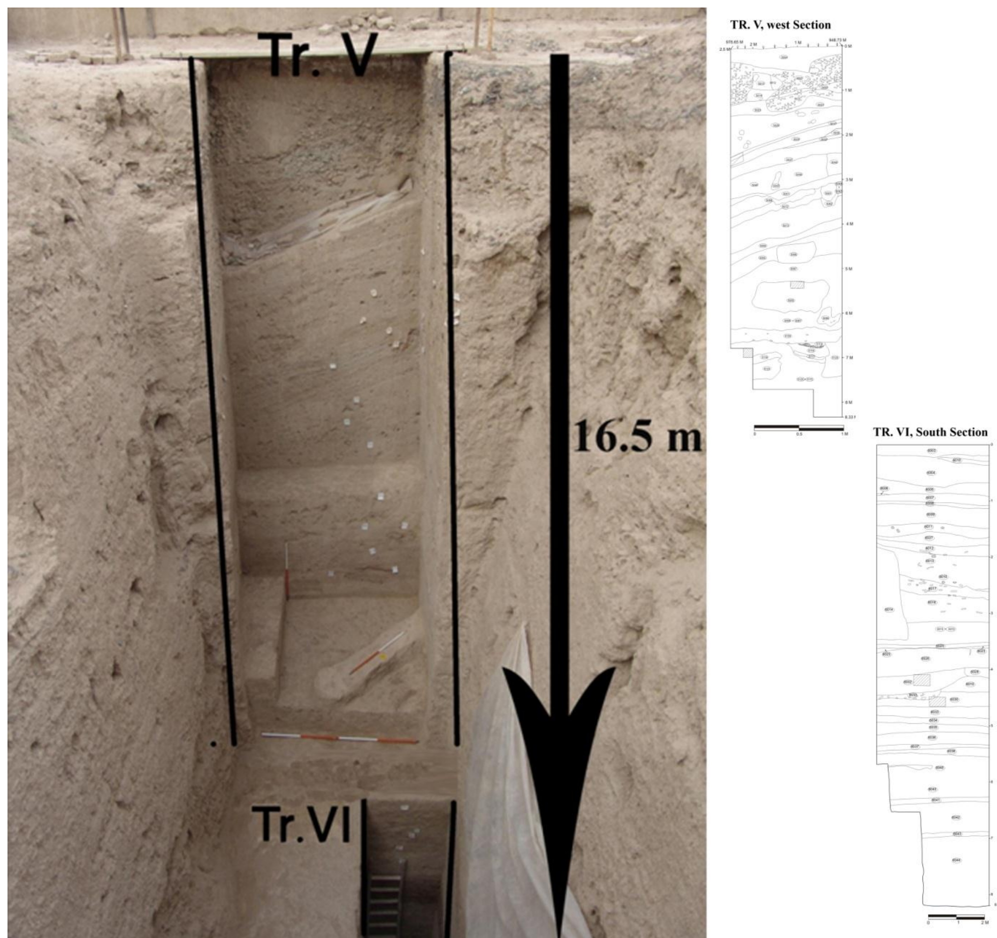
جدول 2: نتایج کربن 14 ترانشه V و VIتپه سیک شمالی

گاهنگاری	**نوع سفال و تعداد سفالها در هر لایه**			**بافت**	**ترانشه**	**دوره: BC**
	سیلک I (دوره نوسنگی): سفالهای نخودی	**سیلک II (دوره انتقالی کالکولیتیک)**				
		سفالهای استاندارد زاغه	**سفالهای نوع سیلک II**			
دوره انتقالی مس و سنگ I	8	97	27	5026	V	4982-4973
		6	2	5033	V	5208-5146
		27	4	5037	V	5289-5269
		69	4	5046	V	5292-5249
		20	1	5051	V	5286-5271
دارای سفال سیلک I و II	3	134	35	5073	V	5221-5019
	3	153	55	5080	V	5215-5011
	3	132	13	5085	V	5220-5140

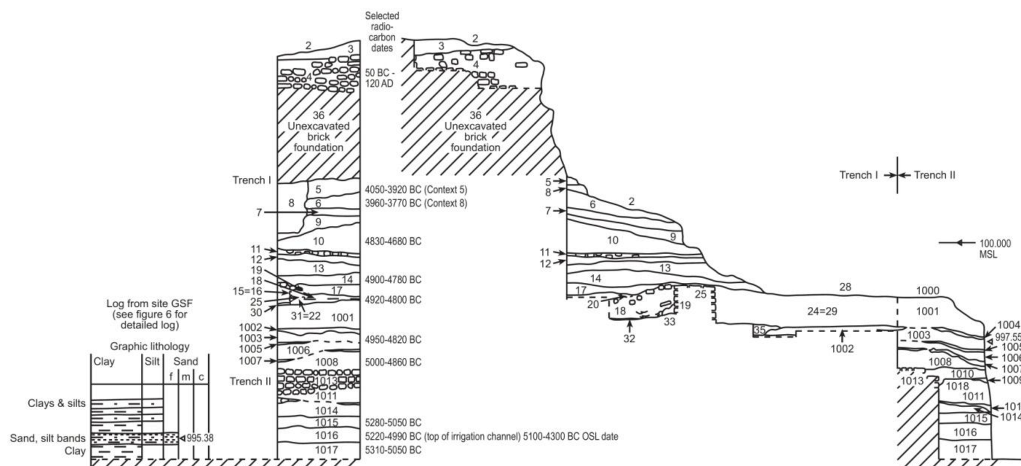
5470-5398	V	5087	5	2	12	
5316-5206	V	5089			1	دوره نوسنگی
5314-5205	V	5095			17	
5282-5275	V	5105			74	
5211-5003	V	5123			10	
5320-5207	V	5127			7	
5339-5334	VI	6006		در این لایه سفالی بدست نیامد		
5465-5442	VI	6009			59	
5463-5448	VI	6017			65	
5325-5207	VI	6018			80	
5322-5211	VI	6019			2	
5321-5212	VI	6021			24	
5363-5222	VI	6022		اسکلت		
5523-5374	VI	6028			9	
5894-5725	VI	6035			17	
5764-5642	VI	6037			3	
5775-5642	VI	6038		فقط سفال نخودی ساده		



نمودار 1: نمودار تاریخ همسنجی شده ترانشه های *V* و *VI* تپه سیلک شمالی



تصویر1: برش لایه نگاری ترانشه V و VI تپه سیلک شمالی



تصویر 2: برش لایه نگاری تپه پردیس و تاریخگذاری مطلق لایه های دوره سیلک II و سیلک III.

جدول 3: تاریخ رادیوکربن از رسوبات حاشیه تپه ترانشه B

Stratigraphic Unit	**Lab Sample**	**Date (BP)**	**احتمال درستی Calibrated Date**	
			(68.2%)	**(95.4%)**
4	SUERC-28271 (GU-21012)	5610 ± 40	4490-4360 6440-6310	4520-4350 cal BC 6470-6300 cal BP
10	*SUERC-28272 (GU-21013)*	*5590 ± 45*	*4455-4365* *6405-4315*	*4510-4340 cal BC* *6460-6290 cal BP*
12	SUERC-28273 (GU-21014)	5970 ± 40	4910-4790 6860-6740	4960-4720 cal BC 6910-6670 cal BP